



**فروشگاه صد درصد ایرانی با مدیریت ایرانی در محیطی وسیع و همراه
نوی موسیقی و اجناسی با بهترین کیفیت و ارزان ترین قیمت ها،
به واقع بازار واقعی ایرانی را به شما می نمایاند**

میوه و سبزیجات تازه - گوشت و مرغ و ماهی تازه - گوشت و مرغ حلال - شیرینی و
خشکبار ایرانی - لوازم آشپزخانه - نوار کاست و ویدئو - کتاب و فیلمهای سینمایی

انواع غذاهای خانگی ایرانی موجود است فود استمپ و کردیت کارد پذیرفته میشود

ایرانی از تلفن: ۴۲۵۱ - ۳۴۵ (۸۱۸)
ایرانی بخر فاکس: ۴۵۲۶ - ۳۴۵ (۸۱۸)

17261 Vanowen St. Van Nuys, CA 91406

PLANET RUGS, Inc.

گالری دنیای فرش

دنیای فرش، بزرگترین وارد کننده و پخش کننده فرش های دستباف ایران در
سراسر آمریکایی شمالی و جنوبی

آقای علی رستمی مدیر گالری دنیای فرش تعهد میکند فرش های دستباف ایران را
حداقل ۲۰ درصد ارزانتر بازار فرش ایران در آمریکا به مشتریان خود تقدیم کند.

بافندگان هموطن را حمایت کنید.

فرش های مورد نیاز خود را از گالری دنیای فرش تهیه کنید و مبلغ آنرا بدون بهره
با مدت پرداخت کنید.

بهای دنیای فرش ارزانتر از همه جا

۱۲ متری \$ ۶۹۹.۰۰

۶ متری \$ ۳۹۹.۰۰

۳ متری \$ ۱۹۹.۰۰

۶ متری تبریز ۶۰ رج، کرک و ابریشم فقط \$ ۱۰۵۰.۰۰

(310) 446-2005

10825 Santa Monica Blvd
Los Angeles, CA 90025

حضور دختر معصوم من قضیه تحت ظاهر
خانواده حل و فصل شود. به این ترتیب این
بچه معصوم و کند که با تلاش فرساینده من
تازه توانسته بود آموختن را شروع کند و سرپا
بایستد، به سادگی وسیله خوش گذرانی های
پدرش شد.

کوتاه می کنم. بالاخره ما از هم جدا
شدیم. دخترم شب ها فقط کنار من می خوابید.
نیمه شب، وقتی از خواب می پرید، از تصور
نبودن من به وحشت می افتاد و بازوهایم را
می فشرد. کم کم این عادت نگرانم کرد. به معلم
ها گفتم چه طور باید این عادت را از او گرفت
؟ گفتند او به امنیت احتیاج حیاتی دارد، مهم
نیست و شوهرم شاید برای پرهیز از رسوایی
بیشتر، شاید به تلافی و شاید برای استفاده های
مشابه، او را از من گرفت و برد. ضجه ها و
تلاش هایم فایده نکرد. بچه را برد پیش عمه
اش. عمه ای که خودش مشکلات زیادی
داشت و حتی یک روز از عمرش را هم با
دخترم نگذرانده بود. او در مقابل گرفتن پول
حاضر به قبول این کار شده بود. پول را گرفت
و هیچ فکر نکرد که چنین بچه ای به مادر
احتیاج دارد.

شوهرم همیشه می گفت با پول می تواند
همه چیز بخرد. راست می گفت، می بینید یک
آدم مرفه و بی اخلاق چه طور می تواند با پول
موانع را حذف کند، می تواند آدم ها را بخرد،
محبت های ظاهری به دست بیاورد؟ او با پول
حتی برای خود احترام هم می خرد. بعد از دو
ماه بچه را از عمه اش گرفت و گفت که خودش
او را نگه می دارد. او چند بار در دادگاه ادعا
کرده بود که بهترین پرستار و مربی را برای بچه
می گیرد اما این کار را نکرد و مدتی بعد که
جریان رابطه اش با آن زن در شهر فاش شد،
مجبور شد با او ازدواج کند و حالا آن زن که
هیچ گونه همدلی و ارتباط عاطفی با بچه بینوای
من ندارد، مسئول بچه معلول من شده است. و
شوهرم این مرد بی مسئولیت و بی عاطفه به
راحتی انگشت اشاره اش را مقابلم می گیرد و با
تحکم می گوید: در ماه فقط دو ساعت
می توانی بچه را ببینی!

یک بار که رفتم دخترم را ببینم او هم آنجا
بود. بچه ام که مرا می بوئید، فهمیده بود در
حضور پدر حق ابراز احساسات ندارد. آغوش
باز کردم، سرد نگاهم کرد و واکنشی نشان نداد
اما به محض رفتن پدرش به طرفم دوید و
نجواکنان گفت می مونی؟ می مونی؟ شب ها که
نیستی، وقتی چراغ ها رو خاموش می کنن و
می خوابن، گریه ام می گیره و بالشم خیس
می شه! و من هیچ کاری نمی توانم بکنم چون
مادرم و آن مرد مالک اوست چون پدر است و
دادگاه حرف او را می شنود، نه نیاز آن کودک
بی زبان را می فهمد و نه آتش درون مرا می بیند.
الهام خاکسار

نوجوان از مدرسه فرار می کردند و با این مرد
بیرون می رفتند، در این رفت و آمدهای جمعی
دخترها هم حق حضور داشتند. مردک فاسد به
بچه ها گفته بود: می دانم پدر و مادران شما را
درک نمی کنند اما تا مرا دارید، غصه نخورید.
من شما را می فهمم، می توانید اولین بار با من
مشروب بخورید. دوست دارم شریک
خاطراتان باشم.

پسرم با پول زیادی که از پدرش
می گرفت، عاقبت به پول او هم ناخنک زد اما
زود متوجه شدم و از او بازخواست کردم.
معلوم شد پسر یک پزشک نه هزار تومان و
بعضی از بچه ها تا ۳۰ هزار تومان به آن مرد
بدهکارند و وقتی چنین قرض هایی بالا
می آید، بچه ها برای تسویه حساب کارهای
خطا تن به خطاکاری های بزرگ تر می دهند.
مرد برای مسلط شدن به بچه ها حتی به آنها پول
دستی هم داده بود. بچه ها طرح یک فرار
جمعی بزرگ را ریخته بودند و شب قبل از لو
رفتن کامل پسر هم سه نفر از آنها با همکاران
همان مرد فاسد از شهر فرار کرده بودند.
بالاخره جریان را کامل از پسر پرسیدم و
جلسه گذاشتم و اولیای تمام بچه ها را جمع
کردم. شکایت کردیم و مردک راننده را هم به
زندانی انداختیم. هدف من تعطیل کردن کامل
خود موسسه بود اما بقیه پی گیری نکردند و با
این حرف های معمول که در محل چشمان به
چشمشان می افتد و ... جا زدند. الان هم دوره
محکومیت آن فرد تمام شده، موسسه تاکسی
سرویس هم پابرجاست و همه چیز مثل سابق
ادامه دارد.

به هر حال، بی توجهی و خودخواهی او
بچه های نوجوانمان را هم خراب کرد. وقتی
پولدار شد، به فکر عیاشی افتاد. اوایل به او
می گفتم تا دیروقت شب کجا هستی و او فقط
می گفت: کار دارم، کار! و بله! واقعا کارهایی
داشت که من از آن بی خبر بودم ... عید سال
گذشته واقعا احساس خستگی رنجورم کرد.
نتیجه سالها و سال ها دویدن، بالاخره یک
جایی با نشانه هایی معلوم می شود. گفتم به
سفر احتیاج دارم. پشت سرم شدیداً تیر
می کشد باور کن تمارض نمی کنم، من و این
بچه بیمار، هر دو خسته ایم. دلم می خواهد
بروم توی جاده ها. گفت نه نمی توانم. اما بعد
آمد و گفت فقط بچه را می برم. و برد. در طول
تعطیلات وقتی خانواده ها در کنار یکدیگرند و
از هم سیراب می شوند، من در یک خانه هزار
متری ناامن تنها بودم و شب ها از شدت
وحشت به مرگ نزدیک می شدم و در این حال
کودک معصوم من، که ظاهراً قرار بود برای
استراحت با پدرش به سفر برود، وجه
المصالحه رابطه او با یک زن دیگر قرار گرفته
بود. آنها می خواستند به سفر بروند و چون
شناسنامه موجه نداشتند، می خواستند با

آخرین قسمت

این سرگذشت واقعی است

از: الهام خاکسار



■ - به همه زن ها توصیه می کنم که حتی اگر شوهرشان به پاکی فرشته است ، باز هم پس انداز و استقلال مالی داشته باشند .
- دادگاه بچه ای را که برای رشد و بقا محتاج من بود از من گرفت و به شوهرم داد و حالا من صاحب هیچ چیز ، حتی فرزندم نیستم .
- وقتی بالای سر بچه ام رسیدم نشناختمش . ساعت ها گریه کرده و از شدت گرسنگی گل های کف ماشین را خورده بود .

استعداد عجیبی در خوب تعریف کردن داشت . گذشته از موضوع گفتارش - که واقعی و تکان دهنده بود - هم شیوه روایتش مثل فیلم تدوین شده منظم و دقیق بود و هم صدایش - خود صدایش - پرسپکتیو داشت . فقط بعضی کلمات را هشیار می شود و رنگ غم می گیرد . می گوید اگر می خواهی بشنوی، بهتر است از اول گوش کنی و دکمه ضبط را فشار می دهی .

شوهرم تمام مسئولیت بچه ها را - که دو پسر نوجوان و یک دختر معلول بودند- به عهده من گذاشت و روی من سوار شد و قد کشید و مطرح شد و مرا به زمین زد . اما کاش در تربیت بچه ها امکان اعمال نفوذ فردی داشتم . او با پول بچه ها را بی بند و بار و خراب بار آورد . عادت زشت رشوه خواری را به خانه آورد و به بچه ها هم یاد داد . پسرها همیشه با او معامله می کردند . اگر نمره ۱۸ بگیریم ، چه قدر می دهی؟ به خیال خودش حتی غیبت هایش در خانه را هم با پول تلافی می کرد . مردی که برای یک اسکناس ۲۰۰ تومانی با من حساب کتاب می کرد یک دفعه به بچه ۱۳ ساله ۱۴ ، ۱۵ هزار تومان می داد و می رفت و این حق السکوت ها در هفته و ماه بارها تکرار می شد . هر وقت نیازهای عاطفی و روانی بچه ها را گوشزد می کردم ، پوزخند می زد و می گفت این حرفها چرت و پرت است . من بچه های زیادی را به هنر علاقمند کرده ام . وقتی هنر تدریس می کردم ، داوطلبانه محروم ترین نقطه ایران را برای خدمت انتخاب کردم و در کپر ها با بچه ها از هنر حرف زدیم . اما حالا بچه های خودم بی مسئولیت و مصرف کننده صرف و به شیوه پدر هله هوله خور و متفنن شده اند . علاوه بر داشتن امکانات

کردم . هرچه گفتم تنها وظیفه شما درس خواندن است بچه های زیادی آرزوی داشتن معلم های این چنینی را دارند فایده نکرد . خوب وقتی بچه ها پول زیاد دارند و پدر مسئول ندارند ، به خیال خود پول را به بهترین شکل - ولی در واقع به بدترین شکل - خرج می کنند . بچه های نوجوانی که به بیرون از خانه

بی رویه، که می تواند هر جوانی را به بیراهه بکشاند، خوب فهمیده بودند که هر مخالفتی با من به معنی نزدیکی با پدرشان است . برای عذاب دادنم کتاب های درسی شان را توی گل و لای می انداختند و کار و هنر حتی خودم را مسخره می کردند . من به تنهایی با نوجوان هایی که افسار پاره بودند چه می توانستم بکنم؟



داشت و حالا با روش جدیدی به فکر استفاده از پسرهای نوجوان متمول و به خصوص تک فرزند افتاده بود .

این مرد ، که قبلا هم ورزشکار بود ، پلاک ماشینش را برمی داشت ، گروهی از نوجوان ها را سوار ماشین می کرد و به بیابان های اطراف شهر می برد و به آنها مشروب می خوراند . البته هر دور زدن و سرو مشروب هم قیمت مشخص داشت . کار به جایی رسیده بود که بچه های

راه پیدا کرده بودند ، قبل از هر چیز می خواستند کیف کنند . آلودگی هم معمولا در دسترس و برای کسانی که پول بی حساب کتاب دارند متحمل تر است . در حوالی محل سکونتمان یک موسسه تاکسی سرویس بود که پسرهایم در نبودن پدری که برای پس انداز کردن پول رفته بود ، گه گاه برای دور زدن و مثلا گردش مشتری اش می شدند . رفت و آمدهای دائمی شان مشکوکم کرد و با وجود مشکلات و

یک بار مریض بودم ، وقتی بچه ها مدرسه رفتند ، گیره ای بالای سراجاق گاز درست کردم و سرمم را به آن آویزان کردم و برایشان غذا پختم . بعد از ظهر آن روز معلم خصوصی داشتند ، معلم آمد اما پسرها معلم را رها کرده بودند و در کوچه تفنگ بازی می کردند . معلم سر ساعت حاضر شده بود و در پایان ساعت مقرر حق التدریس را مطالبه می کرد . بعد سرمم را از دستم کشیدم و در کوچه بچه ها را پیدا